

مشغول نوشتن بودم .

- کی بازداشت شدی ؟

- شب دهم فوریه .

آیا اشتباه میکرد ؟ صورت مجلس کلانتری تاریخ بازداشت او را روز ۱۵ مارس ، یعنی همان روزیکه جمیله را بدادگاه بردند ذکر کرده بود خواستم جوابش را تصحیح کنم .  
- می خواهی بگویی روز دهم مارس .  
اما جمیله جواب خود را تأیید کرد .

- نه دهم فوریه شب بازداشتم کردند ، مدت درازی در پاسگاه زندانی بودم . بگمانم پاسگاه « کعرم » بود خیلی سخت بود .. نمی توانی حس کنی .. خیلی سخت گذشت .

من دیگر یادداشت برنمیداشتم . داشتم بلندمیشدم . در حالی که یارای توصیف وحشتی را که احساس میکردم نداشتم و نمیتوانستم آنرا بجمیله بازگو کنم .

کلمات جمیله هم ، همان کلمات مأنوسی بودند که پیش از آن نیز بارها شنیده بودم از ابتدای شروع شکنجه ها در الجزایر هیچ تغییری در کلمات و بیان قساوت دژخیمان ، در خشم و نفرت مبارزان الجزایری ، برامضاهای مقاماتی که احکام شکنجه مبارزان را سفیدمهر می دادند ، و در وعده های درو عین و انجام نشده زمامداران فرانسه دایر بر قطع شکنجه و آزار زندانیان سیاسی پیدا نشده بود .

از دستگاه جهنمی شکنجه و آزار ، از تعداد الکترودهائی که شکنجه شوندهگان را برق زده میکردند و از « حمام » ها و استخرهایی که

تسخیر ناپذیرترین مبارزان را در آن‌ها غرق می‌ساختند. چیزی کم نشده بود. در شمار دژخیمانی که دست به این جنایات می‌آوردند نقصانی پدید نیامده بود.

«الک» را درال بیار « باز جوئی ! » کرده بودند. « اودن را » درال بیار خفه کرده بودند (دو نفر از شناس‌ترین مبارزان راه استقلال الجزایر که زیر شکنجه بقتل رسیدند) .

و سه سال بعد باز هم درال بیار بود که جمیله گرفتار چنگال‌های خون‌آلود مردانی شد که اطمینان‌شان به کشتن بودن هر نوع مکافات آنها را بمراتب بیشتر از جلادان سلف دیو خوی و حیوان صفت کرده بود زیرا، نشان بهمان نشان که طولی نکشید سینه‌های ناپاکشان را در پارس با مدال‌های لژیون دونور منور ساختند .

در کوچک ملاقات خانه را باز کردم جمیله ناگهان گفت :

- آه ، موضوع خیلی مهمی را می‌خواهم برایت بگویم ...

خودش را بمن نزدیک کرد :

- پدر و مادرم نمیدانند می‌خواهم بگویم که میدانند، اما نه، بطور

قطع همه چیز را نمیدانند ... بطوری .. آنها اینرا نمیدانند .

خود من هیچ چیز بآنها نگفتم. این برای ما خیلی ناگوار و غیر

قابل تحمل است ...

با حرکتی بسیار شدید بار دیگر نشست :

- نمیدانم آیا هنوز هم « دختر » هستم یا خیر . . می‌فهمی ؟

بی‌عوش شده بودم. وقتی مرا دوباره توی سلول انداختند، خون

آلود بودم.

جمیله بدون شك صدمین باری بود که این سؤال را برای خودش مطرح می‌کرد .

- تو، تو چه فکر می‌کنی؟ فکر می‌کنی که من دیگر دختر نیستم؟  
صادقانه برای من بگو .. توجه فکر می‌کنی؟ ..

من نگران کلماتی بودم که بدون شك پیش از جدا شدن از جمیله باید به او می‌گفتم . باید او را مطمئن می‌کردم . باید حس اعتماد را در او بوجود می‌آوردم باید به او می‌گفتم که ما مبارزه را ادامه خواهیم داد، آری باید تمام این‌ها را بجمیله می‌گفتم . اما چطور می‌گفتم؟

جمیله بلوز دکولته‌اش را مرتب کرد . بندهای سرپایی‌اش را که جاتسمه‌هایی برنگ طلا داشت بست، سرپایی‌اش شبیه به راحتی‌هایی بود که هنگام رفتن به دریا می‌پوشند . خود را آماده می‌کرد تا بسولوش برگردد .

من فقط توانستم باو بگویم :

- آب نبات می‌خوری؟ يك دانه توی کیف من هست ...

جمیله تعارفم را رد کرد . اواز صبح تا آن موقع روزه بود . تمام زندانبان سیاسی باربروس در آن روز روزه داشتند . اینکار همیشه بعد از اعدام یکی از مبارزان الجزایری در باربروس معمول است و ساعت روزه از سحر آغاز میشود .

او را در آغوش خود فشردم:

- بامید دیدار تافردا، جمیله من صبح خیلی زود بملاقات خواهم آمد تا متن شکایت را نشانت بدهم .

در حالیکه بعقب برمی‌گشت، چشمکی زد و سپس، لغزید و بسراه افتاد . از فاصله دور؛ باوجود سرعتی که زن زندانبان در بارگرداندش به

سلول زنا. ان به خرج میداد، باصدایی بسیار قوی و بلند فریاد کشید:

- حالا خیلی عالی است. تافردا به امید دیدار ...

با پای پیاده به هتل بازگشتم ؛ و برای آنکه زودتر برسیم راه  
خاکریزی شده‌ای را که از باغ ملی وسط الجزیره میگذرد میان بز کردم.  
وقتی وارد اطاقم شدم ، یادداشت‌ها را جمع کردم و شروع به  
تنظیم شرح شکنجه‌های جمیله بوپاشا به ترتیب تاریخ و موارد آنها  
نمودم .

## فصل دوم

### شکنجه

قدم به قدم همراه پرونده جمیله

از شب دهم تا روز یازدهم فوریه ۱۹۶۰ خانه مسکونی بوپاشا در «دلی ابراهیم» ( نزدیک الجزیره ) مورد تصرف نیروهای انتظامی است .

عملیاتی که طی این تاریخ انجام می گیرد همراه با آرایش قوای نسبتاً پرداخته و مهمی است : نظامی ها با اعتماد به گزارش خبرچینان موسمی یقین دارند که می توانند « سی - مراد » یعنی دو نفر از رؤسای سازمان سری خرابکاری جبهه نجات الجزایر را در این خانه دستگیر کنند .

اما جز افراد خانواده بوپاشا که آن دیگری را در این خانه پیدانمیکنند بر پاشاها باشیدن بقالب های بسیار شدید و ضربات لگد که بدر کوفته میشود سر اسیده زخواب می برند. ساکنان منزل عبارتند از :  
عبدالعزیز بوپاشا پدر خانواده که شصت و یک ساله و دارای

سیمای مغرور رئیس خانوادہ است و بعد زنش «زبیدہ عمروس» کہ ۵۸ سال دارد، دو دختر خانوادہ، یعنی جمیلہ ۲۲ سالہ و نفیسہ ۲۰ سالہ، عبدلی احمد شوہر سی سالہ نفیسہ کہ باخانوادہ زنش در بکجا زندگی میکند. و بالاخرہ اطفال خردسال پیرد.

نظامیان فرانسوی ہمہ آنها را با بیرحمی تمام از بسترہایشان بیرون میاندازند:

جمیلہ مورد ابراد فحش های بسیار رکیک و آماج ضربات سیلی و مشت قرار میگیرد.

بوپاشای پیر را نیز کتک میزنند و او را در حضور ہمہ افسراد خانوادہ اش دل میدهند و کشان کشان بساینسو و آنسو میبرند، اطفال خردسال از شدت ترس شیون های گوش خراش بر می آورند.

سروان «د...» تعیین سرنوشت خانوادہ بوپاشاها را شخصاً بعهده می گیرد. او همان کسی است کہ از نخستین دقایق شروع عملیات، جمیلہ و پدرش را کتک میزند و آنقدر بہ اینطرف و آنطرف هلشان میدهند تا نقش بر زمین شوند.

در این گیرودار نظامی ہاءشغول «بازرسی» هستند. آنها دو مغری نامہ را ہمراہشان بہ خانہ جمیہ آورده اند کہ یکی از طرف «سی بخنی» و نامہ دیگر از جانب «سی جمال» دو مجاہد سرشناس الجزایری فرستادہ شدہ است.

علاوہ بر این طوماری کہ حاوی عکس های بسیار کوچک است ہمراہ دارند.

بدیہی است کہ اتکای بہ این مدارک برای خالی نبودن عریضہ و حفظ صورت ظاہر اجدادی احکام عدالت است.

امادر عین حال به نفع جیب های خودشان هم مبلغ ۲۴ هزار فرانک پولی را که توی یک کیف پیدا شده و یک ساعت هچی متعلق به عبداللهی احمد را میدزدند!

سفال های پشت بام را می کنند، تمام میز و صندلی ها و وسایل زینتی منزل را خرد می کنند و هر چه غذا و خوار و بار در خانه پیدامی شود بفارت می برند.

... البته تمام این کارها جزء بازرسی است، مثل تمام بازرسی های دیگری که در الجزایر صورت می گیرد.

تا ساعت ۱۰ صبح در خانه جمیله میمانند، و حال آنکه جمیله و پدرش، و عبداللهی احمد داماد آنها را از ساعتها پیش سوار جیب ها و کامیون های متعددی کرده اند که منزل را محاصره کرده بودند. نخستین روز اقامت جمیله در مرکز بازداشتگاه ال بیار همین روز است.

از نخستین لحظه ورود جمیله به بازداشتگاه برخورد وحشتناکش با سروان «د» دفتر کارافر اخیر الذکر شروع می شود: سروان «د» مصمم است اطلاع پیدا کند که «سی مراد» و «سی جمال» در کجا مخفی شده اند. جمیله هیچ اطلاعی در این مورد ندارد. باران ضربات سیلی و مشت سروان «د» بر سر و روی جمیله فرود می آیند، و سرش هر چند دقیقه یکبار با شدت تمام بدیوار کوبیده می شود.

در طبقه بالای مرکز بازداشتگاه جمیله را با شوهر خواهرش عبداللهی احمد مواجه می دهند. تا آن لحظه عبداللهی احمد را سه ساعت تمام با وصل سیم های برق بدنش مورد شکنجه قرار دادند؛ و جمیله خطوط پهن و سرخ رنگی را که بر صورت شوهر خواهرش نقش بسته

بطور وضوح می بیند.

او بدون اشکال زیاد قبول می کند که «برادران» را در خانه اش پناه می داده است، اما به هیچ وجه در صد لودادن محل اختفای کنونی آنها نیست.

سروان «د» لحظه ای جمیله و شوهر خواهرش را تنها می گذارد و از اطاق خارج می شود. جمیله که تا این دقیقه تمام ضرب و ستم ها را بخوبی تحمل کرده و از نخستین امتحان سر بلند بیرون آمده به داخل سلولی در زیرزمینی که دو متر در دو و پنجاه سانت مساحت دارد، مستل می شود و او را روی تشکی که با گاه پر شده پرت می کنند. تنها راه نفوذ نور بیرون باین سلول تنک و تاریک زیرزمینی يك پنجره بسیار کوچک زبرشیروایی است که پرتوضیف و مرده ای را بمسکن جدید دختر جران الجزایری وارد می کند.

چند ساعتی بعد در سلول باز می شود.

جمیله باید بازجویی دیگری را از طرف همان سروان «د» تحمل کند...

نزدیک به دو ساعت تمام بار دیگر ضربات مشت و لگد و سیلی افسر دژخیم بر سر و روی او باریدن می گیرد. سرش به دیوار کوبیده می شود، بازهم سیلی می خورد، و سپس دوباره به سلول خود باز می گردد.

صبح فردا بازهم همان آتش است و همان کاسه. بازهم برخورد دوبو با سروان «د» تکرار می شود.

جمیله با غرور و مباهات اعلام می کند که عضو جبهه نجات ملی است و خدمت هایی را که به «برادران» هم زرمش «سی جمال» و «سی...

مراده کرده باز گو می کند. حتی با صراحت تأکید می کند که برای آنها دوا تهیه کرده است.

روز سوم به او تکلیف می کنند که استغفارنامه ای بنویسد و از اعمال گذشته ابراز ندامت و تأسف نماید. اما جمیله روی دشمنان را زمین می اندازد:

باران ضربات از نو باریدن می گیرد. سرش را به شدت هرچه تمامتر بدیوار می کوبد.

بر اثر تکرار این ضربات گیج می شود، و بزمین می افند. آنوقت يك سروان چتر باز دورخیز خود را روی او می اندازد و با ضربات پی در پی لگدهای چکمه پوش خود به پهلوهای جمیله می-کوبد.

اثر این ضربات بصورت « خونریزی پرده جنب » در بدن جمیله باقی می ماند. این جراحی « با معاینه رادیوگرافی » قابل تشخیص نیست، بلکه تنها از راه لمس محسوس است.

بعد نظامیان او را کشان کشان به سلولش می برند. دیگر قادر به نفس کشیدن نیست، یکی از پرستاران کشیک برای معاینه اش به سلول می آید و تشخیص می دهد که: « دیگر چیزی به سقط شدنش نمانده است. »

حالا خواهرش نفیسه که نظامیان او را صبح روز سیزدهم فوریه دستگیر کرده اند تیز در مرکز شکنجه «ال بیار» محبوس است.

زندانبانان با تظاهر به ژست های بشردوستانه که البته به آنها نمی-آید اجازه می دهند تا دو خواهر چند لحظه ای توی یکی از اتاقها یکدیگر را ببینند. حتی کار رازداری آنها بجائی می رسد که دو خواهر را مدتی

نیز تنها می گذارند.

اما نصیب دژخیمان ، باز هم روسیاهی است. نفیسه چند ساعت پیش از ملاقات خواهرش دستگاه ضبط صوتی را که زبیریکی از تخت های بازداشتگاه کار گذاشته شد کشف کرد.

خواهران یکدیگر را در آغوش می گیرند و از دیدن هم به گریه می افتد آشکار است که نمی توانند حرفی با یکدیگر بزنند .  
پدر جمیله را در همان سالی که مورد شکنجه قرار گرفته بود با دخترش روبرو می کنند .

در این سالن بدن کاملاً عربیان عبدالعزیز را با قیطان های کائوچوئی روی دستگاهی شبیه به چهارچوب بسته و در آن حال تمسخرکنان از او می پرسند که آیا دندانهایش مصنوعی است؟ وقتی پیرمرد مسلمان جواب مثبت می دهد از او می خواهند که آنها را بیرون بیاورد.

آنوقت عملیات آشنا و همیشگی هفت یا هشت نفر از دژخیمان بطور دسته جمعی شروع می شود. لوله های آب را بهمان شیوه ای که در مورد برخی از بیماران استعمال میشود ابتدا توی دهان و سپس گوش های او فرو می کنند ، و بعد یکی از دژخیمان جفتک زسان بر روی شکم عبدالعزیز بوپاشا می پرد .

فشار آب در شکم او بالا می آید . عبدالعزیز فقط وقت می یابد فریاد بکشد « یک جو انسانیت ! » اما صدای نیشخند آمیز یک دژخیم که در پائین پای او ایستاده جواب می دهد : « انسانیت، برای عرب ها... کشک چی؟ » .

بعد، « تیر کش » روی پیکر عربیان و عرق ریزان پدر جمیله قرار

می گیرد .

« تبر کش » اسمی است که الجزایری ها به افزار شکنجه جهنمی مخصوص گذراندن جریان برق به بدن زندانی داده اند .  
 ابن وسیله جدید شکنجه به شکل ۷ فارسی است و در سر آن با سیم های برق به پرویز وصل شده است . عبدالعزیز با آهنک عبور جریان متناوب برق در بدنش « جست و خیز میکند . آنطوریکه خودش به ها حکایت میکرد « حال ماهی را داشت که در ماهی تابه سرخش کنند » . شروع به نعره کشیدن میکند ، ولی با ضربات باتون که بر سرش میگویند خاموش میشود .

باز هم بطوری که خودش تعریف کرد : « گوشهایش زنگ میزند » و سپس بیهوش میشود .

چند ساعت بعد بیهوش میآید : یکی از جلادان که چکمه درشتی به پا کرده صورتش را زیر لگدهای سنگین خود میگیرد : اینجا یک سلول است ، و او لخت مادرزاد روی تشکی پر از گاه دراز کشیده است . به پنجره آهنین در بچه زیر شیروانی سلول سگی را بسته اند که توی صورت او میاشد پیر مرد دیگر حتی رمقی ندارد تا حرکتی کند و از آن نقطه دور شود . تمام مدت روز را روی بسترش دراز کشیده و نیمه بیهوش است . غذایی در کاب نیست . تنها یک بار جرعه ای آب را با یک قابلمه فلزی برایش میآورند . همین . در سوهین روز باز داشت بار دیگر او را به سالن شکنجه میبرند و با دخترش جمیله و دامادش عبدلی احمد روبرو میکنند .

جمیله را چندین بار در حضور او کتک می زنند . به عبدلی احمد دستور می دهند تا جلوی پدرزن و خواهرزنش لخت شود .

فاسله سلول عبدالعزیز بوپاشا تا این سالن ۵ یا ۶ متر است .  
هنوز چند ثانیه‌ای از بازگشتن به سارل انفرادی نمی‌گذرد که فریادهای  
رسته آور داماد خورد را درزیر شکنجه می‌شنود .

چند لحظه بعد ، پزشک جوانی برای معاینه او وارد سالون میشود  
سرنگی را در بدن او فرو می‌کند . ظاهراً پزشک نیز ضجه را می‌شنود  
و از پیرمرد می‌پرسد که این فریادها از کجاست؟

بوپاشا جواب می‌دهد که دارند انسانی را شکنجه میکنند پزشک  
جوان سرش را پایین می‌اندازد و بدن آنکه دیگر کلمه‌ای حرف بزند  
از سلول بیرون می‌رود .

( این پزشک روز هشتم نوامبر ۱۹۶۱ هنگام ادای شهادت در  
محکمه نائن بمبارگی اظهار داشته بود: «ممکن است !»

در این روز مقداری غذا برای پیرمرد مسلمان می‌آوردند ، اما  
او با سرسختی تمام از خوردن غذا خودداری می‌کند .

بوپاشا بعدها بزبان فرانسه ساده و مخصوص خودش نوشته بود:  
« بعنوان اعتراض نسبت به شکنجه‌ها از خوردن غذا خودداری کردم .»  
فردان آن روز در حضور سروان «د» مواجهه جدیدی بین او و جمیله  
صورت می‌گیرد و طی آن دختر جران تأیید می‌کنند چون پدرش در  
«دلی ابراهیم» نبوده ، ( عبدالعزیز در آن تاریخ ساکن منزل دیگری  
در «تائاران» - نزدیک الجزایر بوده است ) اطلاعی هم نداشته که  
«سی ج.ال» و «سی مراد» در خانه آنها نگاهداری شده است .

سروان «د» جمیله را بیرون می‌برد ، بعد پاسبان خپله‌ای پیش از  
آنکه عبدالعزیز از سالن خارج شود ، او را نیز بنوبه خود زیرمشت  
ولگاد می‌گیرد .

بوپاشا را به سلولش برمی گردانند .

از همان لحظه به بعد دیگر نه بازجوئیش می کنند و نه دیگر کتکس می زنند .

اما بعد از ظهر آنروز ، کماکان از قبول غذا خودداری می کند . روز ۲۲ با ۲۳ فوریه پزشک دیگری می آید تا او را معاینه و سرم غذایی ترریقش کند .

بوپاشا سوزن را از دست او در می آورد و می گوید : « که چه بشود ؟ اول سرم را بشکنید و بعد آن را زخم بندی کنید ؟ » پزشک اصراری نمی کند و پی کارش می رود .

روز بیست و چهارم فوریه ، وضع مزاجی پیرمرد وخیم میشود ، اعتصاب غذایش را با عزم جزم و سرسختی تمام حفظ کرده است . آن وقت زندان بانان تصمیم می گیرند او را به بیمارستان « مایو » منتقل کنند بوپاشا تا روز هشتم مارس در آنجا بستری می شود .

دو پزشک جوان این بیمارستان به او وعده می دهند که اگر بخوردن غذا راضی شود گزارشی درباره شکنجه هائی که متحمل شده بمقامات قانونی تسلیم خواهند کرد . آنها بخوبی برای حفظ جان او کوشش می کنند و مراقبت های لازم را مبذول می دارند . بازپرس محکمه « کائن » پرونده معاینات پزشکی عبدالعزیز بوپاشا را از بیمارستان مایو گرفت و المثنای عکس برداری شده را وارد پرونده کرد . از تاریخ ۱۷ ماه مه یعنی تاریخ ارائه شکایت جمیله ، قضات الجزایری هنوز درباره مفید بودن رسیدگی به این اعلان جرم اظهار نظر نکرده بودند بهر حال ضبط پرونده معاینات پزشکی بیمارستان مایو بار دیگر اظهارات پیرمرد شکنجه دیده الجزایری را ( مؤید ساخت ) عبدالعزیز

روز ۲۶ فوریه بعد از ۱۲ روز اعتصاب غذا روزه خود را می شکند و حاضر بخوردن غذا می شود.

پرشکان بیمارستان «مابو» از مشاهدات خود یادداشت برمی دارند شکنجه «تذقیه» آب از راه گوش، پیرمرد را «کر» کرده است. دیگر صداها را بخوبی نشنود پاهایش را قشرهای دلمه شده گوشت و داغ های فراوان پوشانده است. شماره بر آمدگیهای مجروح و خون آلود سرش بانداژدستی زیاد است که قادر به شانه کردن موهایش نیست. روز هشتم مارس، بار دیگر او را به مرکز بازداشتگاه «ال بیار» منتقل میکنند. چهار روز در آنجایی ماند و طی این مدت نه بازجوش میکنند و نه بدر فزاری روا می دارند. در اینجا دامادش عبدلی احمد را هنگام بیگاری کردن در حیاط بازداشتگاه میبندد.

عبدلی احمد از بعد از روز ورودش به مرکز بازداشتگاه ایل بیار بامندهای «حمام» و «برق» مورد شکنجه قرار میگیرد. در همان حالیکه یکی از شکنجه کنندگان «تیر کش» را روی نقاط مختلف بدن او گردش می دهد ( بدنش را قبلاً لعنت و خیس کرده اند ) یکی دیگر از دژخیمان مشغول عملیات با دستگاه «دینام» است که دو سر سیم های آنرا در گوش های او پیچیده اند.

تعداد بار جودا پنج یا شش نفر است «سه نفر پلیس با لباس شخصی و دو نفر نظامی که جزییات فوق العاده دقیق مربوط به مشخصات آنها مانند اسم و فامیل و نوع و رنگ لباس و حتی خطوط و حرکات صورت شکنجه کنندگان به تفصیل در پرونده منعکس هستند.

نگارنده کتاب امیدوار است خواننده درک کند که افشای پیش از

موقع این جزییات ممکن بود باعث پدید آمدن مشکلاتی

جریان تحقیقات گردد .»

دژخیمان تربیت به نوبت انجام وظایف و عملیات مختلف را با یکدیگر عوض و بدل میکنند .

یکی از آنها لوله‌ای را در دهان عبدلی احمد فرو میکنند، و دیگری یک قوطی گرد لباس شویی «امو» را با تانی در دهان او سرازیر می‌سازد، گاه به جای او، گرد «نمک» توی دهانش میریزند .

دژخیم دیگر روی شکم پراز آب عبدلی که حال دیگر بالا آمده جفت میزند؛ بر اثر این ضربات، آب از سوراخ‌های گوش و دهان عبدلی جستن میزند :

ده روز تمام عبدلی احمد را هر بار چندین ساعت در سالن شکنجه آزار میدهند او روی دیوار بزرگ این شکنجه‌گاه لکه‌های بزرگ خون را بچشم می‌بیند .

بسی این مدت پزشک، دو یا سه بار بعیانت او می‌آمد و دوامانی برای مداوای زخم‌هایش تجویز میکند . عبدلی مکرراً این پزشک را در حال ورود به سالن شکنجه و چند لحظه بعد خروج ویرا از آنجا مشاهده میکند . وی بعدها نزد باز پرس اظهار داشته بود معلوم میشد که دکتر مخالف شکنجه کردن من نبود .»

آخرین روز شکنجه عبدلی روزی بود که ادامه اسباب غدارمق او را گرفته بود و در همان روز پدرنش را به بیمارستان ایتر انتقال داده بودند .

در عین حال جمبله را هم همان روز - یعنی روز ۲۴ فوریه، بعد از یک هفته اقامت در زندان «حسین‌دی» به «ال‌بیار» آورده بودند . سروان «د» کماکان به‌بارجویی و ابراد ضربه داشت و لگد و

سیلی ادامه می داد .

جمیله را بار دیگر روبرو می کنند : دومرد و یک زن که هیچ کدامشان را نمی شناسد وارد همان اطاقی می شوند که سروان چتر باز هم حضور دارد و بدقت و تفصیل او را معاینه بدنی می کنند بطوری که جمیله در دادگاه « کائن » اظهار می داشت . « این بازرسی روی تمام قسمت های بدنش صورت گرفت . »  
 همه ساکت هستند .

بعد دومرد و یک زنی که ذکرشان گذشت ، در حالی که سرهایشان را به علامت نفی تکان می دهند از اطاق خارج می شوند .  
 « سلانتهی عمر » و « مازگانزلا » شاگرد پادوهای آبقو فروشی « ده فاکتوله » جمیله را بجا نمی آورند . زن نیز که پیشخوان دار کافه است تأیید می کند که دخترک را نمی شناسد .

سخنان این هر سه نبر در روز ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۹ یعنی تاریخ وقوع سوء قصد با بمب در محل آبقو فروشی ؛ بعنوان اظهارات (شهود) مورد استناد پلیس قرار گرفته بود ، طبق ادعای پلیس آنها زن جوانی را بعد از کار گذاشتن بمب در حال فرار دیده بودند به او فحش داده بودند ؛ و با او هم کلام شده بودند .

اما بعد از مواجهه با جمیله هر سه نفر اظهار داشتند که :

( این جمیله نیست ! ) .

روز ۲۷ فوریه دو کار آگاه پلیس به نامهای « ژ » و « ت » جمیله را به بازداشتگاه ( حسین دی ) می بردند .

بعد از ظهر آن روز او را وارد سالنی می کنند که در طبقه اول بازداشتگاه قرار دارد ؛ در اینجا یک مبل دسته دار بزرگ که مثل صندلی

کارگاه‌های دندان پزشکی بسمت عقب خم شده و رسته‌هایی مخصوص نکیه آرنج و تسمه‌های متعدد دارد به چشم می‌خورد. کار آگاهان، یعنی «ت» و «ژ» و هم چنین بک مأمور دیگر شهر بانی که پوستی سفید و چهره‌ای ترو تازه و شاداب دارد در این‌جا حاضر هستند.

علاوه بر آنها سدها از (کبودها) نیز که یکی شان خیلی جوان است و ۱۸ تا ۱۹ سال دارد در آنجا ایستاده‌اند. ( این‌ها دستبازان شکنجه زندانیان انقلابی الجزایر هستند ) .

لقب « کبود » بخاطر لباس آبی رنگی است که می‌پوشند ، بعضی از کبودها را اعضای سابق جبهه نجات ملی الجزایری تشکیل می‌دهند که بعد از شکنجه شدن به رفیقان خود خیانت کرده‌اند) این دو نفر قبلا نیز معاونان شکنجه جمیله در زندان «ال بیار» بوده‌اند. جمیله آنها را می‌شناسد.

باز جوئی باردیگر شروع میشود . جمیله تأکید میکند که محل اختتامی (سی-جیال) را نمی‌دانند . یکی از کبودها باو دستور می‌دهد تا لخت شود. و چون اطاعت نمی‌کند تا آخرین تکه لباسهاش را باخسوانت و زور می‌کنند .

« کبودها » با کمک یکدیگر او را به صندلی «دندان سازی» می‌بندند، بعد یکی از آنها «دهنه» ای را توی دهان جمیله قرار می‌دهد. بالای بک میز چوبی دستگاد «ژژن» نصب شده است ( این کلاه را در خندان بطور خودمانی هنگام اشاره به دینام برفی استعمال میکنند). دختر الجزایری با بدن کاملاً برهنه به صندلی مخصوص بسته‌شده

زنان، انبانان حرف‌های رکیکی در حضور او بین یکدیگر رد و بدل میکنند و در همان حال تهمانده آجوه‌هایی را که می‌نوشند روی پیکر عریان او می‌باشند .  
بدنش کاملاً خیس شده است.

بعد دژ خیمان میکوشند تا سیم‌های برق را در اطراف هر دو پستان او ببینند اما سیم‌ها روی پوست خیس بدن جمیله لیز می‌خورند. ناچار آنها را با نوار چسب‌های اسکاج به اطراف پستان‌ها می‌چسبانند.  
یکی از «کبود»ها چرخ نقاله دینام را بگردش درمی‌آورد. گاه که حرکت چرخ آرام و بطئی است پیکر جمیله با جست و خیزهای متناوب به ارتعاش درمی‌آورد، و گاه که حرکت چرخ خیلی سریع‌تر می‌شوند لرزش شدید و رعشه‌آمیز تمام جسم برهنه‌اش مداوم و متوالی می‌گذرد.

سیم‌های متعدد را روی کشاله‌های ران، بر روی آلت رنانگی و روی تمام قسمت‌های بدنش وصل کرده‌اند. در تمام این احوال دو مرد دژخیم نیز حضور دارند و تماشا میکنند.  
هر بار که بازجو قصد می‌کند تا جوبی از زبان جمیله بشنود، یکی از جلادان «دهنه» را از میان دهان دخترک بیرون می‌کشد.  
یکی از بازجوها با ژست‌های حاشی از بلغمی مزاجی سیگاری را دود می‌کند، آتش سوزان سیگار را با لمس‌های بسیار سریع به سینه و شانه‌های جمیله می‌چسبانند.

وقتی نزدیک است سیگار تمام شود، آتش ته سیگار را روی ران راست جمیله فشار میدهد و آنرا خاموش می‌کند.

من در روز ورودم به الجزیره و هنگام اولین ملاقات خود با

جمیله در زندان «باربروس» - روز ۱۷ ماه مه - توانسته بودم جای این داغهای آتش سیگار را روی بدن او مشاهده کنم.

این شکنجه چقدر طول کشیده بود؟ جمیله در حالی که دامنش را برای نشان دادن محل سوختگی ران راستش بالا میزد اظهار میداشت: «احساس کرده بودم که این شکنجهها مدت درازی طول کشیده است میخواستند مجبورم کنند تا مخفی گاه «برادران» را لو بدهم.

صبح فردا بار دیگر او را به سلولش می بردند. همان شکنجهها دوباره تکرار می شود. تنها تفاوت شیوه شکنجهها این است که دیگر «ژژن دینام» بکار نمی برند، بلکه بجای آن از «تیرکش» استفاده می کنند و آن را روی صورتش می گردانند.

شرکت کنندگان در عملیات، همان دپروزیها هستند.

سه چهار روز بعد از ورودش به زندان «حسین دی» شبانه سلولش هجوم می آوردند.

هراسان و دستپاچه از خواب می پرد و دژخیمان او را آشا کشان به حیاط کوچکی می برند که در مجاورت سلول قرار دارد. یکی از پاسبانها برایش خط و نشان می کشد.

- حالا خواهی دید که چتر بازان «زرالدا» چه بلایی بر سر تو خواهند آورد.

اندکی بعد، سروان چتر بازی که خودش را باین لقب وحشتناک! به جمیله معرفی می کند مرد کوتاه قد و خپله ای است که حدود ۴۰ تا ۴۵ سال دارد. او نیفورمی از پوست پلنگ پوشیده و کلاه بره مخصوص چتر بازان را بر سر دارد.

رویهم رفته «کبودها» و کار آگاهان شهر بانی و دونفر نظامی شمار،

مردانی کہ در این شب جمیلہ را زیر مٹ و لگد و انواع شکنجہ ہمای دیگر می گیرند ہ نفر است.

ہمہ دژخیمان با ضربات لگد و مٹ او را می زنند، چندین بار بدنش را روی زمین می کشند و می غلطانند.

بعد سروان چتر باز ناپدید می شود، ہشت نفر باقی ماندہ او را بداخل یکی از سالن های بازداشتگاہ می کشانند.

اینجا همان سالنی کہ سابقاً ہم شکنجہ اش کردہ بودند نیست. اطلاق بررگی است کہ اشیاء اصلی موجود آن را محافظہ ای شبیہ بحمام و یک میز تشکیل می دہد. دستہا و پاہای جمیلہ را می بندند. بعد چوبی بہ بلندی یک دستہ جارو از میان آرنجہا و زانوانش می گذرانند. دوسر این چوب در دوطرف (وان) حمام قرار می گیرد، در این حال پیکر جمیلہ شبیہ بہ شکاری است کہ آن را بہ چوب، اہرم آویختہ باشند.

لخت لخت است.

«تاب بازی» شروع می شود. نفس جمیلہ در حمام پر از آب؛ تا سرحد خفگی بریدہ می شود.

بعد یکی از بطریہای آبجو را کہ چند دقیقہ پیش خالی شدہ بود بہ پائین فشار می دہند، بہ این ترتیب صورت جمیلہ از آب بیرون می آید و یکی دیگر از جلادان ضربات سیلی را بر چہرہ پر آب او می نوازد.

باز جوہا می خواہند بدانند کہ «برادران» مخفی جمیلہ در کجا ہستند او را بخاطر بمب ہائی کہ در کافہ کار گذاشتہ وعدہ ای زن و کودک را بہ قتل رساندہ سرزنش می کنند.

جمیلہ در شرف احتضار است.

شروع به اعتراف می کند.

در همان حالی که گاه و بی گاه خاطره آخربین و تازه ترین سوء قصدهای واقعه در اماکن عمومی را ، در ذهنش زنده می کنند، او نیز به مقرر می آید.

اقرار می کند که در « ده فاکتوله » در « کولک هاردی » ، در جاهای دیگر ، و در همه جا به بکار گذاشته است .

حس می کند که دارد ردگم می کند و گوشان می زند، او ارتکاب سوء قصدهائی را بگردن میگیرد که مجرمین و مرتکبین آنها تا حالا محکوم هم شده اند !

وای بر چوبله !

از اینجا است که دومین مرحله شکنجه شروع می شود...

او را به زمین می اندازند ، با یک کمر بند قسمت پائین بدنش را می بندند .

جفت پاهایش آزاد است.

دو نفر یکی بازجوئی که کشیده اش می زند ، و دیگری که یکی از « کبود » هاست مساوی کسی را از طرف دسته اش در آلت زنانگی چوبله فرو می برد. بعد یکی از بطاری های آب جو را که چند دقیقه پیش خالی شده بر می دارند ، و آن را نیز به او استعمال می کنند.

دخترک که غرق در خون شده بی هوش می شود.

آخر ، او با کره بود .

بعدها می گفت :

می خواستند اعتراف کنم که یک بومب را در شهر العزیره کار

گذاشته ام.

در زندان « حسین دی » جمیله مدت چهار تا پنج روز با زن الجزایری دیگری موسوم به زینب لاروسی در يك سلول اقامت دارد. زینب همان کسی است که شرح شکنجه‌های جمیله را برای خانواده بوپاشا و زندانیان دیگری که بعدها پس از انتقال خود به الجزیره با آنها بسر می‌برد تعریف کرد.

از این قرار:

- در سلول باز می‌شود یکی از زندانیان نیشخند زنان می‌گوید:  
- بیا ، این هم «میش عبدا الخثیر!» بعد این مرد با ژستی حاکی از ملال و خون‌سردی جسد نیمه جان جمیله را از روی دوش خود بروی زمین کف سلول زینب لاروسی پرتاب میکند .

از بدن جمیله خون میریزد .

چندین ساعت بیهوش افتاده است .

بعد چند نفر نظامی می‌آیند و به او سوزن می‌زنند .

جمیله بعد از بیهوش آمدن با وجود رفتار ظاهراً دوستانه زینب که تأکید می‌کند زندانی سیاسی است ، از حرف زدن خودداری می‌کند، زن نامناس برای آنکه ادعایش را ثابت کند زندانیان را به باد ناسزا می‌گیرد و باین ترتیب صحنه سازی فریبنده‌ای برای گول زدن جمیله بر راه می‌اندازد .

چند روز بعد ، یکی از زندانیان به سراغ زینب لاروسی می‌آید تا او را به ملاقات خانه ببرد ، و در آنجا طبق ادعای زندانیان با برادرش ملاقات کند .

زینب از سلول بیرون می‌رود ولی تقریباً بلافاصله برمیگردد و در حالیکه مدادی را بطرف جمیله دراز می‌کند . اینطور توضیح میدهد .

- اگر آدرس «سی مرار» و «سی جمال» را برای من بنویسی آنرا به برادرم خواهم داد تا پیش آنها برود و خبرشان بدهد. اگر تو اینکار را بکنی آنها فرصت خواهند یافت مخفی گاهشان را عوض کنند. بعد از آن خودت هم می توانی به حرف بیائی و وقتی بحرف آمدی شکنجه ها تمام میشود.

خودت خبر داری که تقریباً دوازده روز بیهوش برده ای؟ از بدنت خون می آمد. تنت گله گله کبود بود. اگر «برادران» جایشان را عوض کنند دیگر خطری هم متوجه آنها نخواهد بود چون نظامیها دیگر آنها را پیدا نخواهند کرد.

جمیله ساکت است: بوی دامی که برایش پهن کرده اند به دماغش خورده است.

بعدها موقعیکه در «بار بروس» زندانی میشود با نهایت حیرت اطلاع مییابد که زینب لاروسی نبوده بلکه زندانی عادی بوده است. بزبان زندانیان چین کسیرا «میش» میگویند.

معدلك زندانیان الجزایری بوسیله همین زینب لاروسی از عذاب های غم انگیز جمیله اطلاع مییابند. آنها حتی پیش از آنکه جمیله به زندان «بار بروس» منتقل شود شرح شکنجه های او را از زبان زینب شنیده بودند.

(خوانندگان باید توجه داشته باشند که شاهد عینی شکنجه بودن یعنی اینکه يك شخص ثالث و خارجی بدون مداخلت بالراس در صحنه شکنجه يك زندانی حضور داشته - به ندرت اتفاق می افتد.

شهود شکنجه يك زندانی همگی و در هر مورد از کسانی تشکیل میشوند که در مراتب مختلف نقش سای متفاوتی از لحاظ شهادت شکنجه

ایفاء میکنند به همین علت بود که من اسم زینب لاروسی را از تاریخ ۱۷ مه ۱۹۶۰ بعنوان یکی از شهود شکنجه در اعلام جرم جمیله ذکر کردم).

زینب لاروسی هنگام ادای شهادت در الجزیره دستوراتی را که از طرف روسای زندان دریافت داشته بود تأیید کرد. زینب حتی ادعای مقامات زندان «حسین دی» را دایر بر اینکه جمیله اختلال حواس داشته تکذیب کرد.

او هنگامیکه بنا بر تقاضای من بمحکمه «کائن» احضار شد نادر آنجا باجمیله و دودختر جوان دیگر روبرویش کند، اظهاراتی کرد که مثل يك صحنه پرهیجان تئاتر و نمایش حیرت آور بود.

(تمام حقایق را گفت).

بعد از ظهر یکی دیگر از روزها زن الجزایری دیگری بنام «فی فی تمام» را بد سلول جمیله می آورند و آنها را تنهامیگذارند.

جمیله نسبت به زندانی تازه وارد بدگمان است.

تنها راضی میشود تا برای مصاحب جدیدش تعریف کند که او را شکنجه کرده اند و دوروز بیپوش بوده است. (فی فی تمام هنگامیکه روز دوازدهم ژوئیه ۱۹۶۰ بعنوان یکی دیگر از شهود در محکمه «کائن» سخن میگفت با احتیاط زیاد اظهارات جمیله را تأیید کرد. و حتی ثابت کرد که آثار کبود شکنجه را با چشم خودش روی بدن جمیله دیده بوده است).

از این لحظه به بعد دیگر جمیله را به سالن شکنجه زندان حسین

دی نمی برند.

طی تمام مدت اقامتش در « حسین دی » پزشکی برای عیادت او نمی آید .

پاهای و نرمه های ساقش را آثار کبود ضرب و عذاب پوشانیده است اما چون دیگر لباس می پوشد . آثار شکنجه های دیگر در باقی نقاط بدنش پیدا نیست و با همین وضع در روز ۲۴ فوریه او را به زندان « ال بیار » انتقال میدهند .

اگر خوانندگان بخاطر داشته باشند ، عبدالعزیز بسو پاشا پسر جمیله را با وضع مزاجی خطرناکی که داشت در همین روز به بیمارستان « مایو » منتقل کرده بودند .

جمیله در سنون خود بوسیله پزشک جوانی که ظاهر او ایستاده دایره زندان « ال بیار » است مورد معاینه و معالجه قرار میگیرد . تعدادی قرص و آمپول را که در اینجا میدهند مصرف میکند و یکی از نگهبانان زندان بدنش را با پامادما ساز میدهد .

حالا نوبت سروان « د » (شکنجه کننده اصلی جمیله ) است که بقول معروف پیش بندش را عوض کند : او که یکی از افراد ابواب جمعی دایره اطلاعات ارتش است بانقش جدید و مبدلش وارد صحنه میشود و سعی میکند تا گویا لزوم « رفع ضرر » و عبارت بهتر جلوگیری از شکنجه و آزار زندانیان سیاسی الجزایر را به مردم تبلیغ کند ( البته این رُست را مخصوصاً برای توجه جدید میگوید ) .

اما جمیله که دست افسر درخیم را در قیافه او خوانده و بخوبی میداند که این کارها فقط یک ربا کاری تازه برای ایجاد تاثیرهای روانی و روحی است با بی اعتنائی بسیار بارز و شجاعانه ای نقش سروان چتر باز را خنثی میکند .